

کتابناک

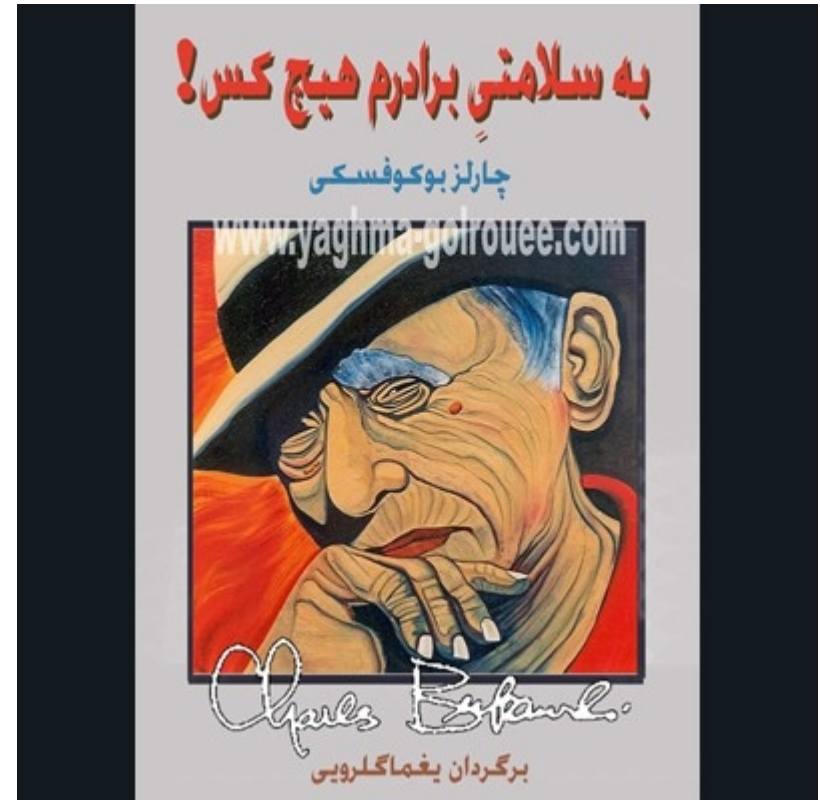
هر کتاب، فرصت یک زندگی تازه.

فایلی که در اختیار شماست چند صفحه ابتدایی کتاب شامل شناسنامه، فهرست، مقدمه و چند صفحه آغازین متن اصلی است که صرفاً جهت معرفی و آشنایی مخاطبان با این کتاب توسط سایت کتابناک تهیه و ارائه گردیده است.

برای خرید و دانلود کتاب به آدرس زیر مراجعه فرمایید:

www.ketabnak.com

مقدمه
شب با شکوه من
آفرینش
قفس
واگنر
آره
نانا
کامپیوتر
تو
فرق دارن
شروع
سؤال جواب
اشتباه کردم
پاریس
مالیخولیا
خنده داره... نه؟
شعر
چه جوری نویسنده ی خوبی می شی؟
هم دم
فقط به سروانتس
دیر فهمیدن
تو حقیقت کثیف و دکا
چی می خواستن؟
سلام! حال شما؟
حقیقت
رُمانِ دوم
عشق شیش فوتی!
سگ
بله بله
دختر
این جوری مُردن
حالا چی؟
اعتراف



چارلز بوکوفسکی سالِ هزار و نهصد و بیست و اندرناخ آلمان به دنیا اومد! پدرش یه سربازِ آمریکاییِ مادرش آلمانی بود! تو سه ساله‌گی به آمریکا اومد تو لس‌آنجلس بزرگ شد! اولین داستانش وقتی بیست و چهار ساله بود چاپ کرد! تو زنده‌گی‌ش بیش‌تر از چهل پنج تا کتاب شعر و رمان و داستان کوتاه منتشر کرد! بدل به یکی از تاثیرگذارترین نویسندگان آمریکا شد. سال نو و چهار تو سن هفتاد و چهار ساله‌گی از دنیا رفت! خودش تو مصاحبه‌ی گفته:

«شعر نوشتن از سی و پنج ساله‌گی شروع کردم! بعد از این که از بیمارستان دولتی لس‌آنجلس بیرون اومدم! واسه ملاقات کسی نرفته بودم اون‌جا فقط بلایی سر خودم آورده بودم که مجبور شده بودن بستری م کنن! چیزای زنده اما جالبی نوشتم که باعث شد مردم ازم متفر بشن! بی‌خیال ماشینای پلیس بودم! هیپی‌ها رُ دس می‌نداختم! بعد دومین شبِ شعرم تو ونیز پول قاپیدم تو ماشین پریدم سیاه‌مست با سرعتِ هشتاد کیلومتر تو پیاده‌روها راننده‌گی کردم! با این که پلیس ممنوع کرده بود راه‌به‌راه تو خونه‌م شب‌نشینی راه انداختم! یه پروفیسور من دعوت کرد خونه‌ش من بعد شام تموم قفسه‌ی چینی‌ش شکستم! تو همه‌ی این دوران می‌نوشتم! اون آدم من بودم نبودم! هیچ‌وقت آدم خشنی نبودم فقط بهش تظاهر می‌کردم!

شعراُم با ماشین‌تایی می‌نویسم که ماشین‌تایپِ خودم صداس می‌زنم! معمولن تا نصفه‌های شب همین‌طور که مشروب می‌خورم سیگار می‌کشم به موسیقیِ کلاسیکی که از رادیو پخش می‌شه

گوش می‌کنم می‌نویسم شون! فرداش دوباره شعرُ تایپ می‌کنم تغییرای کوچیکی توش می‌دم. مثلن یه سطرُ حذف می‌کنم یا دو سطرُ با هم یکی می‌کنم! این جور کارا به شعر سرُ شکل به‌تری می‌ده! شعرا یه جایی بیرون از مُخ من شکل می‌گیرن! وقتی می‌شینم پُشتِ میزَم اغلب اوقات نمی‌دونم چی می‌خوام بنویسم! موقع نوشتن شعر دِچارِ دلهره و استرس نمی‌شم! شعر نوشتن برام سخت نیست... این زنده‌گی کرده که سخته!

وقتی می‌رم خیابون رُست نمی‌گیرمُ به دفترچه با خودم نمی‌برم! سعی می‌کنم فکر نکنم نویسنده‌امُ می‌تونم هر چیزی رُ بنویسم! من به نویسندگان علاقه ندارم همین‌طور به بازاربابا! وقتی قلمم می‌خشکه می‌رم بیست ماشین‌رونی شرط‌بندی می‌کنم داد می‌زنمُ به زنم بدُ بیراه می‌گم! تنهایی دوس دارم ولی به خاطرش دیگر رُ آزار نمی‌دم! واسه من کلمه‌ی که رو کاغذ می‌آد مهمه! اگه نتونم تو هر شرایطی بنویسم پس معلومه قوی نیستم! تو شعرا معلومه! وقتی نمی‌نویسم بیش‌تر محتاج تنهایی‌ام تا وقت نوشتن! حتا گاهی تو وقتی شعر نوشتم که بچه‌ها تو اتاق دورم می‌دویدن با تفنگاشون بهم شلیک می‌کردن! این جور لحظه‌ها بیش‌تر به نوشتن کمک می‌کنه... ولی یه چیزی آزارم می‌ده! این که موقع کار صدای تلویزیون بلند باشه و از اون برنامه‌های کمیک مزخرف پخش کنه!

شعر بد معمولن وقتی نوشته می‌شه که یکی بشینه و بگه خوب حالا باید یه شعر بنویسمُ به گمون‌شم باید شعرا این جوری نوشت! مثلن یه گربه رُ تو نظر بیارین! اون فکر نمی‌کنه که خُب حالا من یه گربه‌امُ باید ترتیب این پرنده رُ بدم! اون فقط این کار می‌کنه!

من از اون چیزایی که برام اتفاق افتاده می‌نویسم! من کشیش آخوندُ مرشدِ هیچ گروهی نیستم! اگه کس دیگه‌ی همچین خیالی داره و می‌خواد دنیای به‌تری واسه ما بسازه قبولش می‌کنم! خیلی گروها حرفای من باور دارنُ بهم احترام می‌دارن! مَثِ انقلابیا و آناارشیستا! چون من واسه آدمای عادی خیابون می‌نویسم! من با تک‌تک آدمای دنیا برادرُم باهاشون هم‌دردی می‌کنم!

بوکوفسکی تو شعراش از تموم خطای قرمز گذشته! شاید هضمِ خیلی از شعراش برای ما اهالی جهان سوُم که از دم تولد باید نباید خطای قرمز با پوشتُ گوشتُ استخون‌مون تجربه کردیم سخت باشه! وقتی تو یه چهارچوب بسته شعر خوندی نوشتی و مثلن برای گفتن عبارتی در حدِ بغلم کن تو شعرت، دست دلت لرزیده باشه که مجوز می‌گیره یا نه، معلومه نمی‌تونن با شاعری

طرف بشی که رو تموم قوانین اجتماعی شلنگ می‌ندازه! من گمون دارم که تو ادبیاتِ ما تنها نصرتِ رحمانی تو بعضی از شعراش به سمتِ این بی‌پروایی رفت البته تا اون‌جا که چارچوباً اجازه می‌داد! شاعری که از خودش قدیس بسازه یه کلاه‌برداره! آگه ما معتقدیم که شعر - و هر هنرِ دیگه‌یی - وقتی به اوج می‌رسه که به زنده‌گی نزدیک بشه، باید قبول کنیم که بوکوفسکی شاعر زنده‌گی‌ی! زنده‌گی با دقیقه‌های تپنده و التهابِ اوجِ فرودایی که توش هست! اون لحظاتی از زنده‌گی رُ که اغلبِ آدم‌ها سعی در پنهون کردنش دارن، فریاد زده! لحظه‌هایی که خیلی از ما هم تجربه‌شون کردیم اما جراتِ همه‌گانی کردنشون نداشتیم! نداریم!

یغما گلرویی.

۷ / مرداد / ۱۳۸۵

شب با شکوه من

ساعت یک نیم صبه!

تو ایوون طبقه‌ی دوم نشسته‌م

شهر نگاه می‌کنم...

می‌تونست بدتر از این باشه!

نیازی نیست کارِ بزرگی بکنیم!

شوق کارای کوچیکه که حسِ خوبی به مون می‌ده و

حسای بد از مون می‌گیره!

بعضی وقتا سرنوشت

امون نمی‌ده به کاری که دوس داریم برسیم!

پس بایس سرِ سرنوشت کلاه بذاریم!

بایس با خدا تا کرد!

اون خوش داره با چزوندنِ ما کیفور بشه!

خوش داره باهامون ور بره و

آزمایش مون کنه!

عش می‌کنه از این که به مون بگه ضعیف احمقی‌م

کلک مون کنده‌س!

خدا عاشقِ اسباب‌بازی و

ما هم اسباب‌بازی‌اشی‌م!

هنو رو ایوونمُ یه پرنده
رو درخت روبه رویی که تو تاریکی پنهونه
عاشقونه می خونه!

اون یه بُئله وُ من
عاشق بُئلم!

اداشُ درمی آرمُ منتظر می شم...
جوابمُ می ده!
می خندم!
شاد کردنِ یه آدمِ زنده آسونه!

بارون می گیره وُ
یه قطرشُ داغی پوستم حس می کنه!

خوابُ بیدار
روی یه صندلی تاشو نشستمُ
پاهام رو نرده های ایوونه!
بلبل دوباره
آوازی رُ که تو روز شنیده می خونه!

اینا تموم کارایی که ما پیرا
واسه سرگرم شدن می کنیم!
شنبه شبا
به خدا می خندیم،

به حسابای قدیمی می رسم،
وقتی چشمک چراغای شهر چشمک حواله مون می کننُ
بلبلا از رو درختا چش می دوزن به ما جوون می شیم!
دنیا هم از این بالا
به همون خوبیِ که همیشه بوده!

ون گوگ گوش شُ بریدُ به یه جنده هدیه ش داد!
اونم چندش ش شدُ پرت ش کرد رو زمین!

- هی! ون!

جنده ها پول می خوان نه گوش!
به گمونم واسه همین نقاش بزرگی بودی!
چون چیزای دیگه رُ نمی فهمیدی!

شعر می گم،
نگرون می شم،
لب خند می زخم،
قاه قاه می خندم می خوابم!
عینهو خیلی آدما
تا یه زمونی ادامه می دم!
مثِ همه
بعضی وقتا خوش دارم همه رُ بغل کنمُ
به شون بگم
لعنت به این همه بلا که سر خودمون آوردیم!
ما خوبُ نترسیم!
بعضی وقتا خودخواهیم!
هم دیگرونُ می کشیم، هم خودمونو!
ما مُردیم!
به دنیا اومدیم تا بکشیمُ بمیریم!
زار بزیم تو اتاقای تاریک!
عشق بازی کنیم تو اتاقای تاریک...
صبر کنیم،
صبر کنیم،
صبر کنیم...
ما انسانیم
نه بیش تر از این!

وقتی واکنر پیر شد
واسه ش یه جشنِ گنده گرفتنُ تو اون جشن
چن تا از کارای جوونیشُ اجرا کردن!

- کی اینا رُ نوشته...!؟

- شما!

- آها... حدس می زدم!

مُردن همیشه چیزِ بدی نیست!

تموم هم سایه ها فکر می کنن
ما دیوانه ییم!
ما هم فکر می کنیم اونا
دیوونه آن!
هم ما و هم اونا
درست فکر می کنیم!

تو ده تا ایالت

کم کم با دویست تا مرد خوابیده!
پنج تاشون خود کشی کردن،

سه تاشون تو تیمارستان!

تو هر شهر تازه بی که پا می ذاره
ده تا مرد دنبالشن...

حالا - با یه دامن کوتاه آبی -

نشسته رو کاناپه ی من!

خیلی ام قبراقُ معصوم به نظر می آد!

- وقتی یه مرد بهم می گه عاشقتم

علاقه م از دست می دم!

لیوان ش پر می کنم

دامن ش می زنه بالا و

جوراب شلواری ش نشون م می ده...

- رونام سکسی نیستن؟

- چرا هستن...

از اتاق خواب می ره بیرون

چند دقیقه بعد صدای سیفون می آد!

اسم اون (نانا *) ست!

پنج هزار سالی می شه که رو

کره ی خاکی زندگی می کنه...

* داخل پُرانتز با اسمی دل خواه پر شود!

کامپیوتر

پس رو میزم واسه کامپیوتر جا باز کردم
دو شاخه‌ی ماشین تحریر از برق در آوردم!
یه پارچه روش کشیدم گوشه‌ی اتاق گذاشتمش!
این بدترین بخش ماجرا بود!
جوری گذاشتمش رو زمین که پنداری زنده‌س!
تقریباً منتظر بودم حرف بزنه!
مثلاً بیش‌تر وقتا که با روش خودش باهام حرف می‌زد!
حس می‌کردم دارم یه حیوانِ خونه‌گی رُ تو سرمای خیابان ول می‌کنم!
بعدش دخترم - که کرم کامپیوتره - اومد تا واسه‌م آماده‌ش کنه و
چیزای اولیه رُ یادم بده!
وقتی رفت افتادم به ور رفتن با کامپیوتر!
کارای عجیب‌غریبی می‌شد باهاش کرد...
اما کم‌کم دستم اومد که یه جاهایی‌ش را دستم نیس!
بعضی کارا رُ اون جور که بایس انجام نمی‌داد!
فایده نداشت!
زنم یه دستی به‌ش زد ولی دُرُس نشد!
خاموش‌ش کردیم خوابیدیم!
فرداش که از میدونِ اسب‌دوونی برگشتم خونه
زنم گفت که کامپیوتر بایس ویروسی چیزی داشته باشه!
دخترم تموم بعدازظهر باهاش ور رفته بود
هنوز درس کار نمی‌کرد!
آی. بی. ام قدیمی‌م دوباره از گور اومد بیرون!
حالا سمت چپم بطری آبجو و
سمت راستم رادیوی قرمز کوچولویی که باخ پخش می‌کنه!
قهرمان قدیمی‌ی من برگشته و

نمی‌دونم چن ساله دارم‌ش!
ماشین تحریر برقی آی. بی. ام می‌گم!
به گمونم دوازده سالی بشه!
هزارتا شعر برام تایپ کرده،
یه عالمه قصه‌ی کوتاه،
دو سه تا زمان
یه نمایش‌نامه!
خیلی وقتا آبجو و ودکا و شراب و ویسکی‌یی که می‌خوردم
ریخته روش
با کلی خاکستر سیگار برگ!
هیچ‌وقت خراب نشده!
نمی‌دونم چن ساعت با هم موسیقی کلاسیک گوش دادیم!
شبای طول‌درازی رُ با هم گذروندیم!
با شوخیایی که پس‌جدی‌ترین لحظه‌هامون بود...
من تو کریسمس یه کامپیوتر کادو گرفتم!
می‌گن نبایس از زمونه عقب بود! مگه نه؟
به هر حال تایپ دستی قدیمی‌م
که تایپ برقیم بعد اون گرفتم
حالا تو طبقه‌ی پایین داره دورانِ بازنشستگی‌ش می‌گذرونه!
ما با هم شبای دیوونه‌کننده‌یی رُ تجربه کرده‌بودیم!
یه روزگاری همه با قلم‌پر می‌نوشتن!
بایس با زمان جلو رفت!

تو

بِهَمِ گُفْتُ: تُو يِه حَيَوُونِي
بَا شَكْمِ سَفِيدِ وَرَقْلَمْبِيدِه وَ
پَاهَايِ پِشْمَالُو!
هِيچِ وَخِ نَاخِنَاتُ نَمِي گِيرِي!
دِسْتَاتِ خِيَلِنِ مَثِ پَنجِهِي گِرَبِه!
دِمَاغِ قَرْمَزِه بَدَقَوَارِه دَارِي
بَا بَزْرُگِ تَرِينِ تُخْمَايِي كِه تَا حَالَا دِيدِم!
آبْتُ مَثِ نَهْنَكِي كِه آبُ از آبَشَشِ هَاشِ بِيرونِ مِي دِه مِي پَاشِي روم!
حَيوون! حَيوون! حَيوون!
بَعْدِ اَيْنِ مَاجِ بَگُو وَاسِه صُبْحُونِه چِي مِي خَوَايِ؟

داره این حرفا رُبرام تايپ می کنه!
تموم فرش اتاقُ
تيکه پاره های کامپیوتر شکسته پوشونده!
آره!!!

فرق دارن

شاید به اینی که می گم اعتقاد نداشته باشین!
آدمایی هستن که تموم زنده گی شون
بدون اتفاق هیجان می گذره!
خوب می پوشن،
خوب می خوابن
از زنده گی معمولی خونواده گی شون راضی آن!
غم غصه هیچ وقت سراغ اونا نمی ره!
همیشه خوش حالن
خیلی آروم اغلب تو تخت خواب می میرن!
شما شاید باورتون نشه
اما خیلی ها این جووری زنده گی می کنن
ولی من یکی از اونا نیستم!
نه! من یکی از اونا نیستم!
من کجا و اونا کجا!

شروع

وقتی زنا آینه شون هم راه شون نباشه
شاید بشه راجع به آزادی
باهاشون اختلاط کرد!

سؤال جواب

تو یه شب تابستون

لخت سیاه‌مست

وسط اتاق نشسته بود!

چاقو رو زیر ناخوناش می‌کرد می‌خندید!

تو فکر نامه‌های رسیده بود!

نامه‌هایی که تو اونا براش نوشته بودن،

شکل زندگی‌ش چیزایی که در موردشون می‌نویسه

تو وقت لاعلاجی باعث شده که بازم بتونن ادامه بدن!

چاقو رو میز گذاشت!

با نوک انگشت بهش زد زیر چراغ

یه دایره‌ی نورانی ازش ساخت!

فکر کرد:

- کدوم لامصبی نجات می‌ده؟

وقتی چاقو دیگه نچرخید

یه صدا بهش گفت:

- تو مجبوری خودت نجات بدی!

پس باب‌بخند

الف: یه سیگار آتیش زد!

ب: یه گیل‌اس مشروب ریخت!

پ: بازم چاقو رو چرخوند!

اشتباه کردم

دستم دراز کردم بالای کمد

یه شورت آبی زنونه در آوردم بهش گفتم:

این مال تونه؟

نگام کرد گفتم:

نه! مال یه سگه!

بعد رفت تا امروز دیگه ندیده‌مش!

تو خونه‌ش نیست!

راه‌براه می‌رم اون‌جا و براش یادداشت به در می‌چسبونم!

وقتی دوباره برمی‌گردم یادداشت‌ها هلو به دره!

صلیهم از آینه‌ی ماشینم با بند کفش بستمش به در خونه!

یه کتاب شعر هم براش گذاشتم!

شب بعد که برگشتم همه چی همون‌جا بود!

همه‌ش تو خیابونا سرگردونم

پی اون ناو جنگی خون - شرابی که سوارش می‌شد...

با یه باتری نصف جون درای لولا شکسته!

می‌چرخم تو خیابونا با چشمای آماده‌ی گریه!

پشیمون از احساس داغ یه عشق احتمالی!

یه پیرمرد پریشون که تو بارون راننده‌گی می‌کنه و

با خودش می‌گه: خوش‌بختی کجا رفت؟

پاریس

همیشه

حتا تو دوره‌یی که آرام‌تر بودم،

رویای

رد شدن از اون شهر با یه کلاه پشمی

سوارِ یه دوچرخه

همیشه

اومد

به‌م

شاشید!

مالیخولیا

ثبت شده تو دفترِ تاریخِ مالیخولیا،

اسمِ تمومِ ما!

عوض کردنِ مدام کانالای تلویزیون!
 قیافه‌هایی رُ می‌بینی که هیچ کدوم واقعی نیستن!
 با یه وحشتِ واقعی شاخ‌به‌شاخی!
 بجنب!
 بجنب!
 بیش‌تر!
 کم‌تر!
 صورتا بهت فرمون می‌دن!
 اونا رُ با چی پر کردن؟
 چه جووری جا شدن تو اون شیشه؟
 کی چپوندن شون اون تو؟
 چیزی نیست؟
 تو این دنیا
 این دنیا...
 اینا مردم من نیستن
 مردم من کجا رفتن؟

اگه فکر می‌کنین
 این شعرُ راحت می‌خونین، کور خوندین!
 راستشُ بخواین این شعر
 چیزی بیش‌تر از یه شعره!
 یه چاقوس!
 یه لاله‌س!
 عینهو سربازی که تو خیابونای مادرید رژه می‌ره.
 این شعر شماس که تو بستر مرگ‌ین!
 لی پوس که زیرِ خاک می‌خنده! *
 یه شعرِ زهرماری!
 یه اسبِ خوابیده!
 یه پروانه تو مغزای شما!
 یه انگشتر تو انگشتِ شیطون!
 شما کلمه‌هایی که تو این کاغذه رُ نمی‌خونین
 این کاغذِ که داره شما رُ می‌خونه!
 حس می‌کنین؟
 مثِ یه مارِ کبراس!
 یه عقابِ گرسنه که گرد می‌پره!
 این شعر نیس!
 شعرا خسته‌کننده‌ن!
 شما رُ خواب می‌کنن!

این کلمه‌ها

کارشون دیوونه کردنِ شماس!

زخمی شدین!

حتا شاید پرت شده باشین به یه جای پرت نورانی!

اما رویاها تون تو این لحظه

رویای یه فیله!

انحنای فضا خم شده و می‌خنده!

حالا می‌تونین بمیرین!

حالا می‌تونین بمیرین!

همون جور ی که مردم مرگت می‌فهمن:

باشکوه برنده

مث گوش کردن به یه آهنگ...

مث یکی شدن با یه آهنگ...

خرخر

خرخر

خرخر

* لی پو شاعر چینی قرن هشتم میلادی.

چه جور ی نویسنده ی خوبی می‌شی؟

بایس با زنای زیادی خوابیده باشی!

با زنای خوشگل!

بایس چن تا شعر عاشقونه ی خوب نوشته باشی!

دلواپس سنُ سالتُ

استعدادای نوشکفته نباش!

تا می‌تون ی آب جو بخور!

بیش ترُ بیش تر!

هفته یی یه بار برو پیست ماشین رونی سعی کن برنده بشی!

یاد گرفتنِ رمزِ برنده شدن همیشه سخته!

هر دربُ داغونی می‌تونه بازنده ی خوبی باشه!

آهنگای برامس یادت نره!

آب جو وُ باخ هم همین طور!

خودتُ خسته نکن!

تا لنگ ظهر بخواب!

بی خیال کارت اعتباری باش!

هیچ پولی رُ سر موقع نده!

یادت نره تو زمونه یی که هستی

- یعنی سال هزار نهصد هفتاد هفت -

کون هیچ کس بیش تر از ۵۰ دلار نمی‌ارزه!

اگر می‌تون ی عاشق باش!

قبل همه عاشق خودت!

اما اگه مطمئنی شکست می‌خوری

- جدا از این که دلیل شکست خوردنت قابل قبول باشه یا نه -

همدم

تنها نیستم!
اون این جاس!
گاهی گمون می کنم رفته
اما دوباره برمی گرده!
صبح، ظهر، شب!
پرنده‌یی که هیشکی بودنش خوش نداره!
پرنده‌ی درد من آواز نمی خونه!
تنها تاب می خوره،
رو شاخه‌ها!

مردن چیز بدی نیست!
از کلیساها و بارها و موزه‌ها فاصله بگیر
مث‌یه عنکبوت صبور باش!
زمان اندوه آدمی زاده
به اضافی تبعید، شکست، خیانت...
تموم این تفاله‌ها...
آب جو بخور!
آب جو خون صاف می کنه!
عاشق پیشه باش!
یه ماشین تحریر بزرگی بخر
با ریتم قدمایی که بیرون پنجره راه می رن
دگمه‌هاش داغون کن!
انگار که تو رینگ بوکس سنگین وزن می جنگی!
سگایی رُبه یادت بیار که خوب جنگیدن:
همینگوی،
سلین،
داستایوسکی، هامسون...
اگه فکر می کنی اونا - مث تو -
بدون زُن غذا و امید
تو اتاقای تنگ شون دیوونه نمی شدن،
پس هنوز آماده نیستی!
بیش تر آب جو بخور!
وقت هست!
اگه هم نبود،
طوری نیست!